

دین در سپهر همگانی*

پیش شرط‌های معرفتی شهروند مومن یا سکولار برای "استفاده از خرد همگانی"

مترجم: مهدی استعدادی شاد

۱ - از سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ بدین سو، روایت متن‌های دینی و گردهمایی‌های مومنان مختلف معنای سیاسی جدید و اهمیت غیر قابل انتظاری یافته است.^۱

در این رابطه طبیعی است که نخست به یاد عملکرد بنیادگرایان مذهبی بیفتیم. عملکردی که نه فقط در خاورمیانه بلکه در کشورهای آفریقا، جنوب شرقی آسیا و شبه قاره‌ی هند نیز جریان دارد و گاهی اوقات با کشمکش‌های قومی و ملی گره می‌خورد و زمینه‌ساز پیدایش گروه‌های تروریستی مختلفی در سراسر گیتی می‌شود. بواقع عناصر تروریست، کسانی هستند که خود را در چالش با خفت و خواری می‌پندارند که بزعمشان از دل برتری‌طلبی تمدن غربی برآمده است. با این حال تلقی یادشده یگانه عارضه‌ی پدیده بنیادگرایی نیست که شروعش در ایران بود.

بطوری که در آن جا، از دل اعتراض به رژیم فاسد و دست‌نشانده و وابسته به غرب، بیکباره حاکمیت تمام عیار فقها پا گرفت که برای جنبش‌های دیگر بصورت سرمشق در آمد. از این گذشته، با گذر ایام، در بسیاری از کشورهای مسلمان، و هم‌چنین در اسرائیل، قانون عرفی - رسمی جای خود را به احکام مذهبی داد. چنانکه در آن سرزمین‌ها قوانین شریعت، همچون رهیافتی تازه در مقابل غرب‌گرایی مطرح گشتند. در ادامه‌ی روند یاد شده است که در کشورهای نظیر افغانستان و عراق به روزگار جاری، طرح قانون اساسی که در کلیت لیبرال می‌نمود، بیکباره ناچار بود که با قانون شرع خود را هماهنگ سازد. البته از اجبار هماهنگی قانون‌های عرف و شرع گذشته، آنچه در صحنه‌ی بین‌المللی پدیدار گشته، رقابتی گسترده در میان ادیان است.

البته هنوز به مدیریت سیاسی در مدرنیته‌ی کثرت‌پذیر (multiple modernities) امید وجود دارد. این مدیریت برخاسته از خودآگاهی فرهنگی ادیان بزرگ جهان است و تأثیرش بر جان و تن تمدن‌های فراگیر آشکار است. ولی مغرب زمین می‌رود که درک و دریافت خود را از روابط و کشاکش‌های بین‌المللی تغییر دهد. آن هم در پرتو ترس از "نبرد تمدن‌ها". رواج شعار "محور شرارت" (دولت بوش) یکی از مشهورترین نمونه‌های تغییر در روند یاد شده است. در این میانه برخی از روشنفکران انتقادی غربی حتا به واکنشی شدید علیه تصور شرقیان از غرب برخاسته‌اند.^۲ بنیادگرایی در گوشه و کنار جهان را از جمله می‌شود همچون پیامد زنجیروار استعمارگرایی خشن و ناکامی در استعمارزدایی فهمید. در واقع مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه‌ای که از خارج به کشور تحمیل شود، در برخورد با شرایط نامناسب، به ناامنی‌های اجتماعی و سرکوب‌های فرهنگی منجر خواهد شد.

بر طبق این نوع خوانش ما از روند تاریخ، می‌شود گفت که جنبش‌های مذهبی به تأمل و بازاندیشی آن گسست‌های ساختار اجتماعی و ناهم‌زمانی‌های فرهنگی می‌پردازند که به بی‌ریشگی انجامیده است. بی‌ریشگی که ناشی از روند شتابناک مدرنیزاسیون ناکام بوده است.

اما از این‌ها تعجب‌برانگیزتر آن نوزایش سیاسی دین در درون ایالات متحده آمریکا (همچون نمونه بارزی از جامعه غربی) است. گرچه که پویایی مدرنیزاسیون در ایالات متحده به موفق‌ترین شکلی از کار درآمده است.

با این که در تاریخ اروپا، و بویژه از روزهای انقلاب فرانسه، آن نیروهای دینی را می‌شناسیم که خود را ضد انقلاب و هوادار سنت می‌دانستند، اما در تلقی تقلیل‌گرایانه از دین (همچون قدرتی وابسته به سنت گذشته) همیشه این گمراهی خوابیده است که امکان نوزایش روایت‌های دینی را نادیده بگیریم.

در دوره‌ای که از پایان جنگ جهانی دوم شروع شده، به جز کشورهای ایرلند و لهستان، تمامی کشورهای اروپایی همراه با موج عرفی‌گرایی (سکولاریسم) بوده‌اند. موجی که با خود مدرن‌سازی اجتماعی را آورده است. این امر در حالی است که آمار همه‌پرسی‌ها در ایالات متحده نشان می‌دهند که تعداد قابل توجه شهروندان مؤمن و نیز فعال به لحاظ دینی از شش دهه‌ی پیش کاهش نیافته است. ۳ از این گذشته، نکته مهم‌تر اینست که راست‌گرایان مذهبی در آمریکای امروزی به هیچ وجه جنبشی به گذشته چسبیده و سنت‌گرا نیستند. بگذریم نیروی محرکی که اینان از خود ناگهان بروز داده‌اند، مخالفان سکولار را به گمراهی فلج‌کننده‌ای کشانده است.

به هر حالت جنبش‌های نوزایش مذهبی، در قلب جوامع مدنی قدرت‌های برتر غرب، در سطح فرهنگی به افزایش شکاف سیاسی میان دولت‌های پیمان آتلانتیک دامن می‌زنند که پس از جنگ عراق به وجود آمد. ۴ به نظر می‌رسد دولت‌های اروپایی با الغای حکم اعدام، با اجرای قانون لیبرالی در مورد سقط جنین، با برقراری تساوی حقوق میان جنسیت‌های مختلف و آزادی ازدواج همجنس‌گرایان، با رد بی‌قید و شرط هر گونه شکنجه و برتری بخشیدن به حقوق فردی در مقابل منافع جمعی در کل به تنهایی راهی را ادامه می‌دهند که قبلاً، یعنی از زمان انقلاب‌های پایانه قرن هژدهم، در آن با ایالات متحده همراه بودند.

در این میانه اهمیت سیاسی ادیان در سراسر دنیا افزایش یافته است. در این چشم‌انداز به نظر می‌رسد که شکاف غرب ژرفا می‌یابد و اروپا خود را از باقی جهان جدا می‌سازد. اکنون از منظر تاریخ جهانی آن "عقل‌گرایی مغرب‌زمینی"، تعریف شده از سوی مارکس وبر، فقط بصورت راه ویژه‌ای برای اروپا جلوه می‌کند.

در بازبینی کنونی به نظر می‌رسد که، تداوم سنت ادیان جهانی، آن مدعای تفاوت میان جامعه سنتی و جامعه مدرن را کنار زده است.

تصویر از خود مدرنیته در غرب، همانند آزمایش‌های رایج در روانشناسی پیکرین (گشتالت)، یک نوع واژگونی را تجربه می‌کند. الگوی اروپایی، یعنی آن چه زمانی همچون سر مشق طبیعی برای آتیه سایر فرهنگ‌ها تلقی می‌شد، یکباره به صورت نمونه‌ی مجزا و استثنایی درمی‌آید.

(...)

جا به جایی و ارج‌گذاری به نیروهای سیاسی نشانگر تغییر روحیه در جامعه مدنی است و پس‌زمینه‌ای می‌شود برای جدل‌های آکادمیکی درباره‌ی نقش سیاسی دین در دولت و در سپهر همگانی.

ایالات متحده آمریکا قطب‌نمای سیاسی در راهی بود که به آزادی عقیده منتهی می‌شد. آزادی که بر شناسایی و احترام متقابل به عقیده دیگری مبتنی بود. آن ماده ۱۶ چشمگیر در قانون سال ۱۷۷۶، نخستین سند اساسی تضمین آزادی عقیده است که در یک همزیستی دمکراتیک کل شهروندان با اعتقادهای مختلف را شامل می‌شود.

در مقایسه با فرانسه، تضمین آزادی عقیده در ایالات متحده به معنای پیروزی لائیسیته بر اولیای امور سنتی نبود. آن هم اولیای اموری که در بهترین حالت اقلیت‌های مذهبی را تحمل می‌کردند و می‌گذاشتند مردم بر اساس معیارهای دلخواه خود زندگانی کنند. جهان‌بینی بی‌طرف قدرت دولتی در ایالات متحده، در وهله‌ی نخست، واکنشی منفی نبود تا مردم را از اجبارهای ایمان و وجدان دینی دور نگه دارد.

آزادی انتخاب عقیده و دین می‌بایست به مهاجران از اروپا کوچیده و مقیم آمریکا شده آزادی مثبتی بدهد که دین و عقیده خود را به دور از هر گونه ستم و اجباری پی بگیرند. چنین است که در جدل بر سر نقش سیاسی دین در ایالات متحده، همه‌ی حریفان می‌توانند به مشروعیت خود نسبت به رعایت قانون سوگند بخورند. اما بررسی این که چقدر مدعای آن‌ها درست است در بعد ادعا صورت می‌گیرد.

در ادامه به بحثی خواهم پرداخت که پیرامون نظریه سیاسی جان راولز (John Rawls) و به ویژه بر سر دیدگاهش درباره‌ی "طرز استفاده از خرد توسط همگان" درگرفته است.

امروزه چه معنایی دارد آن خواسته‌ی اعلام شده در قانون اساسی لیبرالی که دولت از کلیسا جدا باشد؟ چه نقشی روایت‌های دینی و جمعیت‌های مومن در جامعه مدنی و اذهان سیاسی عمومی بازی می‌کنند؟ نقشی که تأثیر دارد بر شکل‌گیری اراده و عقیده سیاسی شهروندان.

طبق برداشت بازاندیشان در کجا بایستی مرز میان کلیسا و دولت قرار گیرد؟ آیا عناصر معترض به برداشت کلاسیک مرکزکشی لیبرال امروزه باعث آن نشده‌اند که دیدگاه‌های ضد دینی طبیعت‌گرایان به واکنش برآیند و به خرد دولتی رویکردی را تحمیل کنند تا از تفاهم سکولاریستی جامعه‌ی کثرت‌پذیر بکاهد؟ کاهشی که می‌تواند به صورت کم و بیش نامرئی اعتبار رسالت لیبرالی را از بین ببرد. آیا این عناصر دست به دست هم نداده‌اند تا در چشم‌انداز واقعیت دیگری برای مدرنیته دست و پا کنند؟

نخست مایلم به مبانی لیبرال دولت قانونی اشاره داشته باشم و پیامدهایی را برجسته سازم که از دیدگاه جان راولز در مورد طرز استفاده خرد همگانی مهم‌اند و به رهنمودهای اخلاقی برای شهروندان منجر می‌شوند.

دوم این که می‌خواهم آن ایرادهای مهمی را بررسی کنم که علیه نقش سیاسی دین مطرح می‌شود. در سومین مرحله از بحث خود می‌خواهم میان دو جبهه مختلف میانجی‌گری کنم و در این رابطه طرحی را ارائه می‌دهم. در چهارمین گام بیان این نکته ضروری است که برای ایفای نقش شهروند لیبرال لازم است شهروندان مؤمن و سکولار هنجارهای تنظیم رابطه را رعایت کنند و این امر بدون داشتن پیش شرط‌های شناخت‌شناسیک (معرفتی) ممکن نمی‌شود.

اما این که تمام صحبت‌های تا کنونی به چه معنایی است در رابطه با بررسی تغییر شکل آگاهی دینی توضیح داده می‌شود. آنهم آگاهی دینی که می‌خواهد به هماوردهای مدرنیته پاسخگو باشد. در مقابل این‌ها، آن آگاهی سکولار، که در جوامع پساسکولار کنونی روزگار می‌گذراند، خود را در سطح فلسفی به شکل شیوه‌ی اندیشه پسامتافیزیکی آشکار می‌کند. در مقابل هر دو شکل آگاهی سکولار و دینی، دولت لیبرال خود را درگیر مسئله زیر می‌بیند که فرایند آموزش و یادگیری فراگیری را به راه اندازد. فرایندی که از جدل خالی نیست و دولت با رسانه‌های در دسترس خود، یعنی رسانه‌های حقوقی و سیاسی، آن چنان نمی‌تواند بر این فرآیند تأثیر بگذارد.

۲ – بدیهیست که دولت دمکراتیک و مبتنی بر قانون از دل سنت فلسفی پدید آمد که بر تلفی از خرد "طبیعی" بنا شده و بنابراین فقط واقعیت همگانی را در نظر می‌گیرد که در آن امکان استفاده از تمامی استدلال‌ها به طور مساوی در دسترس انسان‌ها قرار دارد. پیش فرض وجود خرد مشترک انسانی اساس شناخت‌شناسانه برای موجه ساختن قدرت دولت سکولار است که وابسته به مشروعیت دینی نیست. این امر، در سطح نهادها، امکان جدایی دولت از کلیسا را فراهم می‌کند. برای تثبیت درک لیبرالی از دیانت، آن جنگ‌های ادیان و کشاکش‌های مذهبی در آغاز عصر جدید عامل تعیین کننده بوده‌اند. با تجربه‌ی آن عوامل تاریخی بود که دولت، جهان‌بینی بی‌طرف و غیر جانبدار قانون را برای اعمال حاکمیت مقرر کرد. از این طریق فرایند به خود تحقق بخشیدن دمکراتیک انسان‌ها را به جریان انداخت که از حقوق مساوی شهروندان بهره می‌برد. این تبارشناسی البته پس‌زمینه‌ی نظریه عدالت جان راولز را نیز ساخته است.^۵

حق اساسی آزادی وجدان و عقیده همواره پاسخی مناسب به چالش کثرت‌پذیری مذهبی بوده است. چنین بوده که در سطح روابط اجتماعی و داد و ستد شهروندی از شدت جدل و قوه کشمکش کاسته شده است. کشمکشی که بر سر اهمیت حیات عقیدتی برای مؤمنان از یکسو و لزوم دفاع از حق دگراندیشان و بی‌دینان از سوی دیگر همواره جریان داشته است. حال برای تضمین حیات آزادی عقیده، خصلت سکولار دولت به حتم امری ضروری است. اما هنوز شرط کافی نیست. چرا که با کاهش حسن نیت اولیای امور سکولار مشکل پیش می‌آید. اولیای امری که تا پیش از این به حال و روز اقلیت‌های اجتماعی توجه داشته بود. در رابطه با مرزبندی‌های مناقشه‌برانگیز میان حق مثبت اجرای مناسک دینی و حق آزادی منفی که افراد مجبور به فرمانبری از احکام مذهبی نباشند، طرف‌های دعوای حقوقی بایستی خودشان به توافقی برسند.

بنابراین اگر اصل دیگرپذیری (تولرانس) مورد تردید قرار گیرد، اگر که مرزبندی سرکوب‌گرانه‌ای را جا انداخته باشد، پس بایستی به تعریف دوباره مفهوم‌ها پرداخت. مفهوم‌هایی که یا باید مورد رواداری قرار گیرند و یا بایستی اقامه دلیل وجودی‌شان برای طرفین دعوای حقوقی قابل پذیرش باشد. ۶ داورهای منصفانه می‌تواند زمانی اعلام شوند که طرفین دعوا یاد بگیرند از چشم‌انداز طرف مقابل به قضیه بنگرند.

روند اجرای قانون دمکراتیک نیروی مشروعیت‌بخش خود را مدیون دو عنصر متفاوت است. یکی از این‌ها امکان شرکت در مسایل سیاسی برای همه شهروندان است. به طوری که هر شهروندی خود را هم‌زمان نویسنده قانون مملکت بداند. عنصر دومی در این نکته چنین است که بررسی مسایل مورد مشاجره با ملاک‌های عقلانی انجام گیرند و به نتایج قابل‌پذیرشی برسند.

(...)

بنابراین آن حاکمیتی غیر مشروع می‌شود که نتوان از منظر بی‌طرفی آن را موجه دانست. آن چه در جمله بالا پوشیده بیان شده، این نکته است که در صورتی ناپسند، گروهی اجتماعی به گروهی دیگر اراده خود را تحمیل کرده است. شهروندان جامعه‌ای دمکراتیک نسبت به یکدیگر از این جنبه مدیونند که استدلالات مقبول برای طرف مقابل ارائه دهند. در غیر این صورت حاکمیت سیاسی فقط در شکل سرکوب‌گرانه ظاهر خواهد شد. اصل جدایی دولت از کلیسا این نکته را از نهادهای دولتی طلب می‌کند که در رابطه با جماعت‌های مذهبی، پارلمان‌ها و دادگاه‌ها و اداره امور و ادارات موضع کاملاً بی‌طرفی را رعایت کند و قانون جهان‌بینی غیر جانبدارانه خود را زیر پا نگذارد. اهمال‌کاری که به برتری بخشیدن بی‌دلیل به یکی از طرفین شکایت در این رابطه راولز چنین رهنمودی دارد که مسئولیت شهروند همانا واکنشی متمدانه است و استفاده از خرد همگانی را می‌دانیم که نخست با تفکیک هنجارهای معتبر خودی از پنداشته‌هاست که سخن مستدل مطرح می‌شود و زمینه استفاده از خرد مهیا می‌گردد. شهروندان در پرتو قوانین معتبر (یا تأویلی مستدلی از آن) می‌تواند کنش و واکنش سیاسی خود را موجه سازند.

پانوشته‌ها:

* - این ترجمه تلخیصی است از سرآغاز دومین مقاله‌ی فصل دوم کتاب هابرماس با عنوان "میان ناتورالیسم و دین".

رجوع کنید به:

J. Habermas. Religion in der Öffentlichkeit – Kognitive Voraussetzungen für den

„öffentlichen Vernunft gebraucht“ religiöser und säkularer Bürger. In: „Naturalismus...“, Ed.

Suhrkamp, 2005

۱ - رجوع کنید به:

Peter L. Berger (Hg.), The Desecularization of the World, Washington, 1999.

۲ - رجوع کنید به:

I. Buruma, A. Margalit, Okzidentalismus, Der Westen in den Auge seines Feinds, München 2004.

۳ - رجوع کنید به:

P. Norris, R. Lugehart, Sacred and Secular, Religion and Politics Worldwide, Cambridge (Mass), 2004, Kep. 4.

۴ - رجوع کنید به:

J. Habermas, Der gespaltene Westen, Ffm. 2004.

۵ - رجوع کنید به:

J. Rawls, A Theory of Justice, 1971

۶ - رجوع کنید به:

Forst, 2003, Zur Toleranzkonzeption der gegenseitigen Achtung.